

جهان داران کبریا لایسته
 چو زان جوشش کنی لایسته
 ز نباد نفوسش بر آید
 کند ره بر در دروازه اش
 کند خاطر با بستیان آید
 کی لبش طخنده آید
 از خند لب اندوه مند
 چو این شان آید نیم آید
 برین می شنید کبری شایم
 دم از دل برود رازی ز
 کن شد دولت شیرین ز
 سر آمد نوبت لیلی و محبتون
 چو طوطی طهر اسازم شکر خا
 ز جوششهای آن خواره
 کلی بیش از گلزاری معانی
 برود آن آرد ز گلزارش آید
 قند از مقدم او پیش آید
 در آرد دل بر چون شکر
 که از دیده نم اندوه دارد
 و زو کربان شود و لایسته
 معاذ الله که دامن چشم آرد
 به پز افشانی اکنون شغل کرم
 بخند آنم بکریا تم جبار
 بشیر بی رسام چشم بود
 که کسی یکسر آمد سازم کون
 ز حسن یوسف و عشق زلیخا

بدرستی که در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

کجاست نقشی از گلستان زایت
 چو از عشق این هند آمد بگویم
 بجان کشتم کرد فرمان بر گ
 بر آنم که خدا تو یقین بخشید
 کتم از سوز عشق آن کشته آید
 درین فیزه کینه افکندم در فیزه
 سخن را با بی جای رسانم
 درسته اکل از زمین قضای صید و درسته اقامت بیستم کتاب بان بید
 سخن در میان جسمه لویان عشق است
 خرد را کار و باری چون سخن
 بیالم هر چه از نوبی و کله زاده
 سخن از کاف نون دم بر فم
 چو شش قاف قلم زان کاف بود
 که چون از خاوری ماند بجا
 با استقبال برود رفت بونم
 نهادم رسم نو خراور بر
 که خلم موه تحقیق بخشید
 که سوز عقل خست بکته دنا
 کتم چشم کو اکب کیر علی
 که سوز از دست است
 سخن نو باوه بستان عشق است
 همانز یاد کاری چون سخن
 چنین گوید سخن دان کر سخن زاده
 قدم بر صفی داشت بر تم زده
 کشت از چشمتی خواره بود
 جهان داران

بدرستی که در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است